

## خداوند همه جا هست

امروز صبح وقتی بابا برای خواندن نماز صبح صدایم کرد هر چه قدر تو رختخوابم غلت خوردم نتونستم از جام بلند بشم و پیش خودم گفتم بابا که رفت پس دیگه برای چی نماز بخونم؟



امروز صبح وقتی بابا برای خواندن نماز صبح صدایم کرد هر چه قدر تو رختخوابم غلت خوردم نتونستم از جام بلند بشم و پیش خودم گفتم بابا که رفت پس دیگه برای چی نماز بخونم؟

صبح موقع رفتن به مدرسه اونقدر عجله داشتیم که پام خورد به گلدان مرضیه خانم، همسایه ی طبقه ی پایینمون و گلدانش شکست، من هم که دیرم شده بود توجهی نکردم و رفتم مدرسه...

ظهر که اومدم خون به دروغ به مامان گفتم که من فردا دیر میام خونه، چون تو مدرسه کلاس تقویتی داریم اما در واقع میخواستیم با بچه ها برم سینما.

حالا شب شده و میخوایم بخوابیم اما خوابم نمیبرد. به امروزی فکر می کنم که شاید خیلی از کارهایی که انجام دادم اشتباه بوده. به بیدار نشدنم برای نماز به خیال اینکه بابا متوجه نشد، به شکستن گلدان مرضیه خانم و وقتی که از مدرسه اومدم و دیدم که دارن محمد پسر واحد روبه رویی را دعوا میکنند و من هم تأیید کردم که شکستن گلدان کاره محمده و اون هم با گریه هی میگفت تقصیر من نبود، چرا دروغ میگی؟ اما کسی حرفش را باور نمیکرد.

به دروغی که به مامان گفته بودم فکر میکنم و...

همه ی کارهایی که کرده بودم از ذهنم می گذره. این فقط مال امشب نبود، خیلی از شب های دیگر هم موقع خواب که خوابم نمیبره به کارهایی که در طول روز کردم فکر میکنم. اما نمیدونم امشب چرا فرق داشت. شاید به خاطر جمله ای بود که امروز تو کلاس آقای محمودی گفته بود و بدجوری فکرم را مشغول کرده بود، اینکه: "هرکاری که انجام می دهید چه بزرگ باشه چه کوچک، چه مهم باشد یا بی اهمیت سعی کنید همیشه در همه ی لحظه های زندگیتون این جمله را از یاد نبرید که خدا همه جا هست و همیشه ناظر بر اعمال ما حتی اگر دیگران متوجه کارهای ما نباشند، اون موقع دیگه موقع انجام هر کاری می دونید که تنها نیستید و خداوند شما را می بیند.."

حالا امشب موقع خواب به این فکر می کنم که فردا چطور کارهایم رو انجام بدم تا هیچوقت خدا را فراموش نکنم.